

تقلید مضحك و کنایه طنز آمیز

(قسمت اول در شماره قبل)

وسیله دیگری که در طنز بکار می‌رود، در انگلیسی Irony و در فرانسه Ironie خوانده می‌شود، و در آن بازی با کلمات و ظرافت لفظی مهم است. مشکل است برای «آیرنی» معادلی دقیق در فارسی پیدا کرد که شامل تمام معانی آن باشد. این کلمه را فرهنگ‌ها به «طننه» و «استهزاء» ترجمه می‌کنند و نسوعی از آن را بنام Socratic Irony «تجاهل سقراطی» می‌نامند. اصل کلمه انگلیسی ایرنی از یونانیست و برای اولین بار در «جمهوریت» افلاطون توسط یکی از دشمنان سقراط در حق روش مباحثه او بکار برده شده است، که او خود را به‌تجاهل می‌زد و با استفاده از روش و گفته‌های طرف او را مجاب می‌کرد. این کلمه مخصوصاً از قرن هیجدهم به بعد در ادبیات اروپایی معنی گسترده‌ای یافت، و بطور کلی به‌بکار بردن کلمات با نیتی طنز آمیز گفته می‌شود که درست عکس آنچه را که بر زبان آمده برساند.

سه اصطلاح ادبی فارسی بعضی از معانی گفته شده را به‌ذهن می‌آورند، ولی چون جنبه طنز آمیز ندارند گویا نیستند. یکی «تجاهل‌العارف» است که بقول رشیدالدین وطواط: «شاعر در نثر و یا در نظم چیزی را بگیرد و گوید ندانم که چنین است و یا چنان، هر چند داند اما خویشتن را نادان سازد»^{۱۳}.

دیگری کنایه است که بظاهر چیزی گوید و معنی دیگری افاده کند، مثلاً «در او همیشه باز است» یعنی شخص مهمان نوازی است.

سومی ایهام است که خبلی شبیه کنایه است و يك معنی قریب دارد و يك معنی بعید، و اغلب دومی مورد نظر است. ملاحظه می‌کنید که جنبه استهزاء و انتقاد در این سه اصطلاح ذاتاً موجود نیست، ولی «آیرنی» به‌استهزاء، تجاهل، گوشه‌طننه و نیش بیشتر می‌خورد. شاید بهتر باشد که معنی کلی آنرا به «کنایه طنز آمیز» ترجمه کنیم.

شاید چند مثال معنی «کنایه طنز آمیز» یا «آیرنی» را واضح‌تر سازد. ادیسه از مسافرت طولانی خویش بازگشته در لباس گدایی وارد قصر خود شده است، از یکی از خواستگاران همسرش می‌شنود که بازگشت ادیسه دیگر امکان ندارد، و همسرش به‌کسی تعلق خواهد گرفت که بتواند کمان مشهور او را بکشد:

«ادیسه کمان خود را در دست داشت و آنرا آزمایش می‌کرد تا مبادا در غیبت طولانی او گرمها بدان آسیبی رسانیده باشند. دو خواستگار به‌هم‌دیگر نگاه کردند و یکی بالحن خاصی گفت: «به! واقعاً که متخصص است، بین باچه نگاه نقادانه‌ای به‌کمان می‌نگرد! از نحوه برگرداندن آن برمی‌آید که کمان جمع می‌کند و شاید بخواهد کارگاه کمان سازی باز کند، گویی در سالهایی که در سفر بوده چیز مفیدی یاد گرفته است.» (کتاب بیست و یکم)

مسلم است که در این مثال دو نوع «آیرنی» یا کنایه طنزآمیز وجود دارد. یکی از لحاظ لفظی است **verbal irony** و دیگری از لحاظ موقعیت **situational irony** اولی را می‌توان به طعنه و یا ریشخند تعبیر کرد. یکی از خواستگاران بی‌آنکه متوجه باشد هنر تیراندازی ادیسه را به باد استهزا می‌گیرد. دومی چیزی است که در فارسی «بازی سرنوشت» «بازی چرخ یا تقدیر» یا **ironic fate** نیز خوانده می‌شود. خواستگار کاملاً بی‌خبر است که وضع از آنچه او فکر می‌کند متفاوت باشد. اگر موقعیت ادیب را در نمایشنامه‌های سوفکل در نظر آوریم این نکته بهتر روشن خواهد شد. غیبگوی معبد دلفی می‌گوید کسی که باعث خشم خدایان و بروز طاعون در شهر شده قاتل ناشناس لایئوس **Lius** شاه سابق است. ادیب قاتل ناشناس را نفرین می‌کند و مجازات او را تعیین می‌نماید ولی بعداً درمی‌یابد که همان شخص خود او بوده است. در تمام مدت تماشاگران که از داستان اطلاع داشتند می‌دانستند که ادیب کسی است که پدر خود را کشته و با مادرش ازدواج کرده است، البته بدون آنکه او خود از این حقایق آگاه باشد. این وضعیت خاصی است که در آن تماشاگران از محتوای داستان یا افسانه آگاهند و بازیگر از آن بی‌اطلاع است و می‌کوشد از «بازی سرنوشت» در امان بماند، درحالی‌که همیشه گرفتار آنست. اینرا در نمایشنامه **Dramatic Irony** می‌نامند.

یکی از خصوصیات «آیرنی» یا «کنایه طنزآمیز» معصومیت ظاهری و یا عدم اطلاع است که مثال فوق تاحد زیادی آنرا روشن می‌نماید. اکثراً نویسنده به قصد انتقاد چنان عدم اطلاعی را در قهرمان خود بوجود می‌آورد. مثلاً قطعه زیر از ماجرای «هاکل بری‌فین» نوشته مارك توین را در نظر بگیرید، در آن نویسنده از نظر سفید پوستان نسبت به سیاهان انتقاد می‌نماید. دو کاپیتان باهم گفتگو می‌کنند:

— «چند روزست که منتظر شما بودیم. چه شده بود؟ — کشتی بخشکی نشسته بود؟

— آره، ولی بخشکی نشستن مهم نبود و ما را معطل نکرد. يك سرسیندرمان

منفجر شد.

— پناه بر خدا! کسی هم آسیب دید؟

— نه، يك سیاه کشته شد.

— خوب شانس آوردید، ممکن بود کسی کشته شود. (فصل سی دو).

کنایاتی که حافظ در شعر خود با شوخی و ظرافت بی‌نظیری می‌زند از این مقوله است، و یکی از تعریفات «آیرنی» را بیاد می‌آورد که به گفته يك منتقد آمریکایی «آیرنی» توهینی است که بصورت تعارف یا خوش‌آمدگویی بیان شده باشد» ۱۴.

بیتی از حافظ شاید این مطلب را بهتر نشان دهد:

شیخ ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

از طعنه یا کنایه طنز آمیز به صورت های مختلف می توان استفاده کرد. برای مثال داستان کوتاهی را از عباس توفیق نقل می کنیم که در آن موقعیتی طنز آمیز ایجاد شده است، وجود عدالت اجتماعی مورد انتقاد قرار می گیرد:



... صدای سگها تازه خوابیده بود، سوز سردی در خیابان می پیچید و گاهگاه يك تاكسی با چند مسافر مست رد میشد.

«اصغر جلاد» پشت میدان شاپور با آن کلاه سرمه ای و نشان پهن برنجی پرابهت خود یقه پالتو را بالا زده و از اینکه دیشب شب کشیک اش بوده و تا صبح بیدار مانده با غیظ بزمین لگد میزد و یکی یکی قفل مغازه ها را امتحان میکرد...

... سفیده صبح بود، خیابان کم کم شلوغ میشد و او از اینکه باید تا سر ظهر پاس بدهد ناراضی بنظر میرسید، خصوصاً که کشیک های شب هم بی خیر و برکت است!

یک مرتبه صدای دلهره انگیز ترمزی بگوش رسید و اتومبیل سه رنگی در وسط خیابان پیر مرد تخم مرغ فروشی را دومتر آنطرفتر پرت کرد... و آقای مدیر کل که مست و خواب آلود همراه با ماشین نويس خوش هیکل و اشته انگیز خود از يك گردش شبانه بر میگشت باچشمهای سرخ شده بیرون پرید.

.....

آخ آخ، آخ کرم...!

— پدر سوخته مگر کوری!

— آخ، آخ..! آخه...

— آخه و زهرمار!.. آخه آخه چی؟

— ... آخه آقا شما مرا ندیدید.

— احمق تو ماشین به این بزرگی مرا ندیدی آنوقت میخواهی تو يك

مثقال آدم، بنظر من بیائی؟... آهای! کیه پست اینجا؟

(اصغر جلاد چشمش به نمره سرنگ میافتد و فوراً جلو میدود).

— بله قربان... چاکر هستم.

— بگو این احمق گورش را گم کند... يك روز صبح نشد که این

حمالها اوقات مرا تلخ نکنند...

— اطاعت میشود قربان. پاشو مادر... حالا خوب کاری کرده خودش

را بموش مردگی هم میزند. پاشو... (جلو میرود و سبد تخم مرغ های

او را با يك لگد بطرف دیگر پرت میکند).

— چرا اینطور میکنی، چرا فحش میدی... کجای قانون نوشته مرا

زیر بگیرید بعدم فحش بدهید؟

— آها... قانون! چه... خوردن‌ها! لعنت تو روح کسیکه شما مردم را اینطور بیحیا کرد. پاشو گورت را گم کن... (ولگد محکمی بیهلوی او مینوازد و او را از جا بلند میکند) پدر سوخته صنار قیمت تمام هیكلش نیست آنوقت میخواهد برود زیر ماشین ۵۰ هزار تومنی مدیر کل! کی شماها را اینقدر «از خود راضی» کرده؟ اصلا تو چطور جرأت کردی وسط خیابانی که ماشین سهرنگ رد میشود بیایی؟...

(رو به مدیر کل محکم بالا میگذارد).

— قربان، شما بفرمائید، بنده خودم خدمتش میرسم...

— مرحمت زیاد.

— دست شما درد نکنه!

(ماشین سه رنگ با يك گاز تند سرعت دور میشود.)



... نزدیکهای ظهر رضا خسته و کوفته با دوچرخه سه تفنگه خود از سر کار برمیگشت... همینطور که غرق در افکار خودش، پا میزد يك مرتبه چیزی زیر چرخ عقب لغزید و صدای ونگ گره‌سیاه و سفیدی که دمش زیر چرخ رفته بود بلند شد!... و اصغر جلاد که شب تا صبح را به انتظار چنین بهانه‌ئی گذرانده بود با چشمهای وق زده‌اش مثل اجل معلق سر رسید.

— وایسا بینم! (رضا تند کرد) آهای خواهر... حرف پست را زمین میندازی؟... اگر وانایستی مادرت را بعزت میتشانم! وایسا...

رضا جرأت بیش از این را نداشت، رنگش پرید و در حالیکه سعی میکرد تا حد امکان قد خودش را کوچک و دست و پایش را جمع و جور کند از چرخ پیاده شد.

— زن... گربه را زیر گرفتی فرار هم میکنی؟...

— ... آدم که نکشتم.

— پدر سوخته تو خیال کردی گربه کم شخصیتی است؟... خیال کردی توی آفریقا زندگی میکنی که هرکاری دلت خواست بسريك جاندار بیاری؟ مگر نمیدانی که توی مملکت، ما انجمن حمایت حیوانات داریم؟... پس برای که صبح تا شب رادیو میگوید:

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است؟..

— والله سرکار من بی‌تقصیرم. تقصیر گربه بود که یکمرتبه از توی جوی آب پرید وسط خیابون.

— پدز... او چه میدانست که يك نفهمی مثل تو سوار چرخ است. من حالا جواب دولت را چه بدهم که سرپست من يك گربه‌زبان بسته را

زیر گرفته‌اند؟ یا الله بیفت جلو باید تسلیم قانونت کنم!

— (باعجز و لابه) سرکار حالا نمیشود...؟

— نمیشود چی؟

— نمیشود این يك دفعه قانون را ندیده بگیری؟

— راه بیفت پدر... مگر میشود قانون را هم ندیده گرفت؟... باید

همین الان ببرم دادگاهیت کنم تا وقتی يك چهار سال برایت حبسی بریدند

بدانی گربه که سهل است يك پشه را هم زیر گرفتی مجازات دارد.

— حالا...

|(اصغر جلاد چشمانش برق زد و قدری نرم شد)|

— حالا چی؟

— حالا نمیشود يك طوری بکنی که ما را دادگاه نبری...؟ چون

راستی من از دادگاه خیلی میترسم.

— پس باید خودم قانون را برات اجرا کنم!

— باشد سرکار، حرفی ندارم.

— خیلی خوب زود ۴۰ تومن نقد جریمه‌اش را بده و گورت را

گم کن!

— آخر سرکار يك دم گربه که بیشتر نبود...

— خوب ۲۰ تومن.

— رحم کن، ندارم.

— زیاد حرف میزنی، ده تومن.

— والله ندارم، ده تومن مزد دو روز من است... آخر باید خواهر

و مادرم را هم نان بدهم.

— خوب دیگر پنج تومن کمتر نمیشود.

— والله پنج تومن هم ندارم.

— د. پدر سوخته! صبار تو جیب نیست آنوقت میخواهی به جنگ

قانون هم بری؟ راه بیفت قاتل!...

معمولاً مردم از بزرگان و صاحبان قدرت همیشه انتظار حرف های سنجیده و حساب کرده و پر معنی را دارند، در صورتی که آنها نیز انسان هستند و مانند تمام افراد بشر در طول زندگی خود کم و بیش سخنان بی معنی و بیهوده بر زبان می رانند. این وضعیت مخصوصاً وقتی جلب نظر را می نماید که اطرافیان قدرتمندی فعال مایشاء خوشرقصی می کنند و با مدانه و ستایش او را تا عرش علیین می رسانند و کلمات او را با خط زر می نویسند و بعنوان گوهر های گنجینه حکمت عرضه می دارند. در این وقت است که اکثراً امر بر خود آن شخص نیز مشتبّه میشود و تصور می نماید هر چه از دهان او خارج می شود لزوماً باید نکته ای بکر و پراز معنی باشد. طنز نویس اگر بتواند از این موضوع

استفاده کند باید با گلچین کردن مضحک‌ترین حرف‌های آن شخصیت از او انتقاد نماید. برای اجرای این منظور معمولاً طنزنویس داستانی می‌آفریند و چند نفر از شخصیت‌های مورد نظر را در آن قرار می‌دهد و بعنوان دیالوگ از سخنان واقعی آن اشخاص استفاده مینماید. در بعضی موارد ممکن است نویسنده نقل قولها را بطور مضحکی خارج از رشته اصلی کلام بیاورد و یا بعضی از قسمت حرفها را خودش بنویسد و یا اصلاً احتیاجی به این کار نباشد و تمامی مطلب عنوان شده و نحوه بیان آن طوری خنده‌آور باشد که بشود تمامی یا قسمت اعظم آن را بدون دست‌بردن و تغییر دادن نقل کرد.

برای مثال می‌توان کتاب *یک‌شب با ریچارد نیکسون* ۱۵ اثر گورویدل را ذکر کرد که بازیگران آن عبارتند از «نیکسون»، «جرج واشنگتن»، «جان کندی»، «آگنیو»، «جانسون»، «ادلای استیونسن»، «گلدواتر»، «خروشچف»، «همسر ومادر نیکسون» و بسیاری از شخصیت‌های دیگر. نویسنده می‌گوید که تمام حرف‌های نیکسون از گفته‌های خود او هستند و با حروف مشخصی چاپ شده‌اند. این وضع در مورد گفته‌های بعضی از شخصیت‌های دیگر وجود دارد، و در آخر کتاب منابع و مأخذ مربوطه داده شده‌اند.

موضوع نمایش‌نامه زندگی نیکسون است از اول تا سال ۱۹۷۲ که بتدریج توسط خود او و اشخاص مختلف داده می‌شود. در سرتاسر زندگی خود نیکسون برای رسیدن به مقام و بدست آوردن قدرت از هیچ کاری روگردان نیست. برای اینکه رقیب خود هنر گاه‌گن دو گلاس را از میدان بدرکند و به‌سنا راه یابد تهمت همفکری با کمونیست‌ها را به او می‌زند. درباره هیوبرت همفری می‌گوید: «باید انصاف داد که هیوبرت همفری آمریکایی وطن پرستی است. فقط عیش این است که رادیکال متعصبی است». او به رقبای دمکرات خود تهمت‌های ناروایی می‌زند و بعداً می‌گوید: «هن هرگز دموکرات‌ها را انتقاد نمی‌کنم». اشتغال خاطر همیشگی او با خطر کمونیسم محدودیت فکری خاصی بدو می‌بخشد و با استفاده از ساده لوحی مردم آمریکا همیشه آنها را از این موضوع می‌ترساند تا بدو رأی بدهند. در ضمن نقل حرفهای او در سالهای مختلف مسایلی از قبیل گرفتن دویست و سه هزار دلار از هوارد هیوز، که ظاهراً به برادر نیکسون «دونالد» بعنوان قرض داده شده بود، رابطه نیکسون با کمپانی‌های نفتی و بسیاری از موضوعات دیگر که مردم فراموش کرده‌اند، بر ملامی‌شود. در حاشیه داستان نیکسون، نویسنده با ظرافت تمام اختلافات بین کندی و آیزنهاور را از طرفی و ترومن و نیکسون را از طرف دیگر نشان می‌دهد. بطور کلی گورویدل در ضمن تاریخ چند دهه گذشته آمریکا نشان می‌دهد چه کسانی با چه اعتقاداتی بر سرنوشت مردم دنیا حاکم بوده‌اند.

حرف‌های نیکسون بیش از هر زندگی‌نامه او معرف شخصیت و طرز فکر اوست. همیشه بین گفتار و اعمال یا واقعیت و گفتار او تناقضی وجود دارد. مثلاً درحالی‌که

آیزنهاور و دیگران اعتراف می‌کنند که پس از جنگ قدرت‌های بزرگ موافقت کردند که به مردم ویتنام شمالی و جنوبی امکان یک انتخابات آزاد را بدهند، ولی چون معلوم بود که هشتاد درصد مردم به‌هوشی‌مین رأی می‌دادند، آمریکا از اینکار جلوگیری کرد. نیکسون می‌گوید: «ما سخت از حق مردم ویتنام جنوبی در مورد انتخاب نوع حکومتی که می‌خواهند حمایت می‌کنیم!»

طنز کتاب از این ناشی می‌شود که هرچه نیکسون می‌گوید بطرز غم‌انگیزی با آنچه انجام می‌دهد مغایرت دارد. مثلاً وقتی که اعمال دوره ریاست جمهوری او و خاصه پافشاری در بمباران و کشتار مردم ویتنام را در نظر بیاوریم چقدر گفتاری که از او در حق خودش نقل می‌شود مضحك جلوه می‌کند:

«سه عشق عمده کوکرها ۱۶ عبارت است از صالح، حقوق مدنی و بردباری نسبت بدیگران. بدین جهت است که من بعنوان یک کوکر نه‌می‌توانم یک فرد افراطی و نه ترادپرست باشم، و نه جنگ‌طلبی که حاضر به مدارا نیست.»

در ادبیات فارسی نیز این روش مورد استفاده طنزنویسان قرار گرفته است. مثلاً یکی از طنزنویسان روزگار ما علامه علی‌اکبر دهخدا، همین کار را می‌کند. بعد از بمباران مجلس و رفتن به‌ایوردون سوئیس، دهخدا موفق می‌شود روزنامه صوراسرافیل را دوباره منتشر سازد و به‌مقالات مشهور خود تحت عنوان «بچرند پرند» ادامه دهد. دره‌قاله اول از دوره جدید تحت عنوان «کلام الملوك ملوك الكلام» پس از مقدمه‌چینی جالبی عیناً جواب محمدعلیشاه را به‌علمای نجف، که به‌کارهای بی‌رویه او و کشتار آزادی‌خواهان اعتراض کرده بودند، نقل می‌کند و می‌نویسد:

ای ادبای ایران الان شما یکسال و نیم است بچرند پرند نوشتن دخو عادت کرده‌اید و خوب میدانید چرند پرند یعنی چه حالا ایسن دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر باین چرند و پرندی نوشته‌ام یا شما در عمرتان خوانده‌اید و آنوقت شما هم مثل دخو باور کنید که کلام الملوك ملوك الكلام راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست. والسلام

صورت لایحه‌ جوایبه‌ محمد علی‌شاه بصحیح اسلام نجف

جنابان صحیح اسلامیة ثلاثه سلمهم الله تعالی تلگراف شما بتوسط جناب وزیر اعظم از ملاحظه‌ ماگذشت و معلوم شده که از مساعی اصلیه آن‌حادثه و سوء قصدی که فرق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و با شواهد خطوط خودشان که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع‌تام‌ندارید و استحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است.

۱۶- Quakers دسته‌ای از مسیحیان هستند که طرفدار صلح و مخالف جنگ و کشتار

می‌باشند. خانواده نیکسون باین فرقه تعلق دارد.

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانیین که حقیقه غم‌خوار اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحراگرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات نخبیسته آنها پی‌برده‌اند و عموم ازین وضع مستحدث مشمژ و از اسم مشروطه بیزار و متنفر شدند و سیره ما را در مساعدتی که می‌کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرار داده آن قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدربار ما از اطراف ممالک محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضحجه واحده شده است و اگر بیشتر از این با بدعت مزدکی مذهبان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنه اینست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هردو واقع می‌شود. قسم بذات پاک پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او ما را بر اریکه پدران تاجداران انارالله برهانم مستوی و مستولی فرموده است بواسطه این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین مبین می‌دانیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام و رعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معارف تمام ایران همه‌روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدراتدار هم همه اسلام‌پرست و دین‌دار خاصه وزیر اعظم که علاوه بر عالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوی او بر آن جنابان معلومست ما هم بحمدالله تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدم بتمام قوای خودمان مشغول شده‌ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم.

اگر بین آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیه‌الله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سردهسته مفسدین فی‌الارض شده باشد توهین وارد آید از خود اوست و هر کس از وظایف خاصه خود خارج شود و از حدی که دارد تجاوز نماید البته بهممان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناً من‌کان و ما از نیات مقدسه خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای ایران و عمده سلسله مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی‌الله‌علیهم‌اجمعین از عهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصه شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فداء با دول معظمه عالم برابری و همسری کنند و انشاءالله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل‌الله فرجه روز بروز توفیق خداوندی شامل شود که در ترویج دین مبین دقیقه‌ای کوتاهی نشود.

والسلام علی من اتبع الهدی ۱۷

مضحك بودن قضیه وقتی معلوم می شود که اعمال محمدعلیشاه را با گفتار او مقایسه بکنیم و ببینیم چه کسی سخن از عشق و علاقه مردم نسبت به خود و خواهش آنها برای دردست گرفتن امور حرف می زند. بهتر است این قسمت را با نقل قولی از پدر بزرگ محمدعلیشاه به پایان برسانیم. که آن هم دست کمی از افکار بکر محمدعلیشاه ندارد. این قطعه را شاعر معاصر مهدی اخوان ثالث نقل کرده است و بنظر می رسد گاهی مطالبی به متن سفرنامه شاه شهید افزوده و آن را مضحك تر کرده است:

«یکشنبه نهم رجب المرجب از سال جاری یعنی سیچقان نیل ترکی امروز با استاد حسین هشتمالچی باشی و دیگر عمله حمام همایونی در پاریس معظم بلاد و عاصمه فرانس پیش از ظهر به حمام رفتیم. از حمام های اینجا تعریف ها شنیده بودیم. مع التعجب نه درس بینه و نه در نمبره خصوصی ماکه خلوت بود از اهالی پاریس احدی دیده نشد. چون میخواستیم با اهالی محل و بومیان فرانس قدری فرانسه صحبت کنیم جز مترجم همایون هم صحبتی نبود که ناچار چند کلمه با او بفراسه صحبت کردیم. مرد که با اینهمه پول که از این بابت میگیرد گذشته از تیول و سیورغال نمیداند واجبی و سنگ پا و لنگک زیر سر و حتی مشتمال را بفراسه چه میگویند. غرض شنیده بودیم اینجا زن و مرد باهم به حمام میروند و از طرف امپراطور و دولت و علماء اعلام هیچ مانعتی نیست و همچنین شنیده بودیم که حتی بچه های هشت نه ساله فرانس هم مثل بلبل فرانسه حرف میزنند بدون لکنت و لهجه مخلوط اجنبی که میگویند ما کمی داریم. باری میخواستیم امتحان کنیم ببینیم آیا این امور صحت دارد یا مترجم همایون مثل بیشتر حرفهائی که میزنند از خودش در آورده دروغ عرض کرده و فی الواقع افسانه واهی افواهی است. غرض در نمبره ماکه احدی از اهالی خرد یا بزرگ زن یا مرد دیده نشد گویا قبلاً نوکرهای ما از قبیل صدر اعظم و رئیس الممالک و سپهسالار و حاجی امام جمعه و غیرهم که جزء ملترمین رکاب آفتاب انتساب ما به فرانس آمده اند حمام را قرق کرده اند که خدای نکرده چشم زخمی بوجود مبارک و میمون ما نخورد. استاد حسین هشتمالچی باشی که با او هم در ضمن مشتمال بفراسه او امری صادر میفرمودیم و بیچاره حیران و هاج واج میشد و همین اسباب انبساط خاطر همایون ما بود الحق مشتمال مسبوط و مضبوطی عرض کرد. بعداً قدری هم دراز کشیدیم یعنی به عز عرض سمع مبارک ما رسانیدند که گویا علی العاده مختصر چرتی هم زده باشیم. از قرار در حدود سه چهار ساعت اگر چه خود ما ملتفت این فقره چرت مختصر نشده ایم مترجم همایون چرت قیلوله توی حمام را نمیدانست بفراسه چه میگویند. مرده شورش بیرد که حرام میکند نانی را که ازین راه میخورد. مرد که بی شعور نفهم ازین بابت به او مختصری اوقات تلخی کردیم و قدری حرفهای نامربوط زدیم،

مخصوصاً سربینه نمبره مخصوص جلو عده‌ای از عماله حمام به فارسی و فرانسه باو فرمودیم مرد که قردنگ هیچمدان پیوز که شاید تأدیب شود. بیچاره خیلی ناراحت و خجل شد و باشقیع آوردن مترجم حضورا عنی مؤدب الدوله موسیو ریشار خان مترجم همایون با قسم و آیه به پیر و پیغمبر و به جقه و سر مبارک ما میگفت اصلا و ابدأ مطلقاً چنین لفظ و معنایی در لسان فرانس وجود خارجی ندارد. با حیرت بسیار و تأکید موسیو ریشار خان که از بومیان فرانس است کمی باور کردیم. اما چطور ممکن است با اینهمه اختراعات و ترقیات و قطار ماشین دودی و آیروپلان و غیره برای چرت قیلوله توی حمام در لسان فرانس لفظی و کلمه‌ای نباشد؟ اگر اینطور باشد که مترجم همایون می‌گوید مع‌تائید مترجم حضور که اهل فرنگ است و «اهل‌البیت ادری بمافی‌البیت» فی‌الواقع لسان ناقصی است این لسان. غرض استحمام مفید میمنت تأییدی بود. وقتی از حمام درآمدیم سربینه خودمان را در آئینه قدری تماشا کردیم خودمان از خودمان فی‌الواقع خوشمان آمد... ۱۸.

۱۸- از سفرنامه قبله‌عالم، به نقل از بهترین امید، مهدی اخوان ثالث، انتشارات روزن، تهران

۱۳۴۸، ص ۸۶-۸۴.

چند توضیح

شعر شوخی درباره برف و بابا شمل که در شماره آذر و دی (۶۴) صفحه ۶۳۱ بنقل از «بابا شمل» چاپ شد و امضای شیخ سرنا داشت سروده ابراهیم صهباست و «شیخ سرنا» امضای ایشان در آن روزنامه بوده است. همین شعر را ایشان در «دفتر صهبا» هم به چاپ رسانیده‌اند.

جمله می‌دانند کاندر نامه بابا شمل شیخ سرنا نام ابراهیم صهبا بوده است از آقای صهبا که یکی از نویسندگان و شاعران باباشمل‌اند خواهش داریم تاریخچه‌ای از آن روزنامه برای درج بنویسند و نامه‌های مستعار در آن را برای آیندگان تذکر بدهند.

در سرگشت یحیی آریزپور (صفحه ۱۱۶) فراموش شده است که نام ترجمه او از کتاب «ادبیات فارسی» استوری برده شود. آقای دکتر محمد امین ریاحی متذکر این افتادگی شده‌اند. کتاب مذکور به نام «ادبیات فارسی» در دو جلد به ویرایش احمدمنزوی منتشر شده است.

نام ع. شاپور شهبازی در صفحه ۴۲ امسال به نادرستی شهباز شهبازی آمده است. خوانندگان لطفاً اصلاح فرمایند.